

سید محمدعلی جمالزاده

ژنو - سوئیس

رواج بازار شعر و شاعری

(بقیه قسمت سی ام)

در کتاب «منم تیمور جهانگشا» چنانکه گذشت مکرر نام خواجه حافظ آمده است. اولین بار در جایی است که تیمور از جوانی خود صحبت میدارد و میگوید «قبل از آنکه از سرزمین قبایل «قره ختائی» خارج شوم در مقابل یک بورت چشمم بیک دختر جوان افتاد که بتماشای ما ایستاده بود و عبور سواران را مینگریست و من همینکه آن دختر جوان را دیدم حالم بطوری شگرف تغییر کرد و دل من که هرگز از وحشت نظیده بود به طپش درآمد و بی اختیار پیاد شعر شمس الدین محمد شیرازی افتاده که میگوید

«مرا عشق سیه چشمان ز دل بیرون نخواهد شد»
 «قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد» (صفحه ۱۸)

در ترجمه فارسی کتاب آقای ذبیح الله منصورى بر رسم توضیح در حاشیه تذکر داده اند که تیمور در خاطرات خود شاعر معروف شیراز حافظ را بیشتر بنام شمس الدین محمد شیرازی میخواند و کمتر او را با اسم حافظ یاد میکند زیرا که خود تیمور حافظ قرآن بوده و میخواسته شاعر شیراز را همپایه خود بداند.

گفته امیر تیمور در سطور بالا می‌رساند که در همان تاریخ نام و آوازه حافظ تا باقصی حدود خراسان و تا به ماوراءالنهر رسیده بوده است.

تیمور در جای دیگر همان کتاب (صفحات ۳۱ و ۳۲) چنین نوشته است:

و من نمیتوانم با دست راست قلم بدست بگیرم و بنویسم ولی
 میتوانم با همان دست قبضه شمشیر بدست بگیرم و شمشیر بزنم
 من در ظرف چهل و هشت سال که از تاریخ دیدن آن خواب (۷)
 میگذرد در جنگها بکصد و هفتاد و دو زخم خوردم و هرگز
 ننالیدم : : و من طبق توصیه‌ای که در آن خواب بمن کردند
 همواره خاطر علما و صنعتگران و شعراء را نگاهداشتم ولو
 میدانستم که مسلمان نیستند ولو مثل شمس‌الدین محمد شیرازی
 مرتد بشمار می‌آمدند : :

درباره ملاقات امیر تیمور با خواجه حافظ قضیه بر طبق آنچه بقلم خود تیمور (یا تقریر او و نگارش وقایع نگارش نظام‌الدین در کتاب «منم تیمور جهانگشا» میخوانیم از این قرار بوده است :

امیر تیمور وقتی بر سلطان منصور مظفری پادشاه شیراز غالب گردید و او را اسیر کرد و وارد شهر گردید مردم شهر را در میدان بزرگ جمع آورد و سلطان منصور را هم با یازده تن از شاهزادگان آل مظفر که همه مقید بزنجر بودند بمیدان آوردند و دو جلد هم حضور بهم رسانیدند و منادی بامر امیر تیمور

(۷) تیمور خواب دیده بود که در مقابل نردبانی ایستاده است که دو پایه آن روی زمین است ولی قسمت فوقانی آن پیدا نیست و صدائی باو میگفته است که ای تیمور از این نردبان بالا برو .

با صدای بلند خطاب ب مردم شیراز چنین گفته که ای شیراز بها چندی پیش امیر تیمور گورگان در خراسان بیمار شد و پزشکان گفتند برای اینکه مداوا شود باید آبلیموی فارس بنوشد و امیر تیمور گورگان نامه ای دوستانه برای سلطان منصور به شیراز فرستاد و از وی خواست که مقداری آبلیمو برایش بفرستد ولی سلطان فارس در جواب امیر تیمور گورگان نامه ای نوشت که از صدر تا ذیل همه ناسزا بود و اینک من نامه سلطان فارس را برای شما میخوانم (و در اینجا منادی نامه سلطان فارس را خواند) پس امیر تیمور گورگان فقط برای اینکه این مرد را مجازات کند راه فارس را پیش گرفت و اکنون شما با چشم خود می بینید چگونه سلطان فارس به مزای خود میرسد .

آنگاه امیر تیمور در مقابل تضرع و التماس سلطان منصور خطاب باو چنین گفت : « اگر من این ناسزاهارا بتو می گفتم و تو بمن دست مییافتی مرا در قفس آهنین جای میدادی و آن قفس را روی خرمنی از آتش مینهادی تا من زنده بسوزم و یا امر میکردی که پوست مرا در حالی که زنده هستم بکنند یا شقه ام کنند اما من ترا با هیچیک از این مجازاتها بقتل نمیرسانم و فقط میگویم که سر از بدنت جدا سازند . آنگاه به جلادها اشاره کرد و جلادان دست بکار شدند و اول سر منصور را از تن جدا ساختند و بعد از او سرهای یازده تن از خوبشوندان ذکورش را از بدن جدا ساختند و سرهای بریده را بالای دروازه های شیراز نصب نمودند و اجساد را به گورستان بردند و دفن کردند .

اما سلطان معتصم مظفری او هم سر نوشت بهتری نداشت بدین معنی که عاقبت در جنگ با یکی از سرداران تیمور بقتل رسید و سرش را بریدند و برای تیمور فرستادند و امیر تیمور توانست در کتاب خود بنویسد :

« من نه فقط تمام شاهزادگان مظفری را کشتم بلکه تمام دارائی آنها را هم بتصرف در آوردم تا اینکه در آینده فردی از افراد خانواده مظفری نتواند قشون گرد آورد و داعیه سلطنت داشته باشد . »

امیر تیمور در کتاب خود در باره قتل سلطان منصور و یازده تن از خوبشاوندان ذکور او مطلبی نوشته است که نمیدانم مقرون به صحت است و یا نه و تنها او چنان پنداشته و یا اطرافیانش بدان سان باو نشان داده اند (هر چند از مردم روزگار استبعادی هم ندارد) . آن مطلب بدین قرار است :

« من میدیدم و می شنیدم که مردم شیراز هنگام بریدن سر سلطان منصور مظفری و دیگران ابراز شادمانی میکردند . »

در هر حال تردیدی نیست که امیر تیمور بطوری که در کتاب خاطراتش یعنی همان کتاب « منم تیمور جهانگشا » که ذکرش گذشت تصریح نموده است مصمم بوده که نسل دودمان آل مظفر را یکباره براندازد و ریشه کن کند و لهذا از قتل دونفر از شاهزادگان دیگر آل مظفر هم که باقی بودند و یکی بنام سلطان یحیی در شهر قمشه و دیگری با اسم سلطان معنصم بن زین العابدین در شام بسر میبرد منصور نگر دید ، وی برای قتل سلطان یحیی به حاکم قمشه نامه ای فرستاد بدین مضمون که اگر میخواهی سرت بر بدنت باقی بماند لازم است سر سلطان یحیی را بریده برایم بفرستی تا در عوض انعام بتو بدهم . ایامی پس از آن به امیر تیمور خبر دادند که مردی غبار آلوده آمده است و میگوید از قمشه میرسد و امیر عبدالباقی نام دارد و میخواهد خدمت امیر برسد . گفت او را داخل کردند . خود امیر تیمور مینویسد :

« وقتی وارد شد مشاهده کردم طوری غبار آلود است که صورتش درست دیده نمیشود. خورجین بردوش داشت و از خورجین سر بریده‌ای را بیرون آورد و در مقابل من گذاشت و گفت ای امیر بزرگوار این است سری که تو میخواستی و من از قمشه براه افتادم و هفت اسب در زیر ران تلف کردم تا خود را بدینجا رسانیدم تا این سر را قبل از آنکه متعفن و متلاشی شود بنظر تو برسانم. »

سلطان معنصم مظفری هم سرنوشت بهتری نداشت، بدین معنی که عاقبت در جنگ با یکی از سرداران تیمور بقتل رسید و سرش را بردند و برای تیمور فرستادند و امیر تیمور توانست در ضمن خاطرات خود بنویسد.

« من نه فقط تمام شاهزادگان مظفری را کشتم بلکه تمام دارائی آنها را هم بتصرف در آوردم تا اینکه دیگر در آینده فردی از افراد خانوادهٔ مظفری نتواند قشون گرد آورده داعیه سلطنت داشته باشد. »

امیر تیمور در کتاب خود در بارهٔ قتل سلطان منصور و یازده تن از خویشاوندان ذکور او مطلبی نوشته است که نمیدانیم مقرون به صحت هم هست و یا تنها او چنان پنداشته و یا اطرافیان بسا دنجان بسدور قاب چین بدان سان بساو نمایانده‌اند و آن مطلب از زبان خود امیر تیمور بدین قرار است :

« من میدیدم و می شنیدم که مردم شیراز هنگام بریدن سر

سلطان منصور مظفری و دیگران ابراز شادمانی میکردند. »

هر چند هر چه بگوئیم از مردم این روزگار بر میآید ولی البته دادن چنین

نسبتی به مردم شیراز خالی از غرابتی نیست . کلام آنکه امیر تیمور چنانکه در فوق گذشت به بهانه آب لیمویی لشکر به فارس کشید و بدودمان بلند آوازه‌ای مانند سلسله سلاطین آل مظفر که خواجه حافظ با چندتن از آنها آن همه سروکار داشت و در حقیقت نمک پرورده از خوان نعمت آنها بود پس از يك دوره ۷۷ (یا ۷۹) ساله یکباره پایان داد و الحق جا دارد که بگوئیم « چنین است رسم سرای سپنج » و « هر کسی پنجروزه نوبت اوست . »

« کنون بیم آن میرود که بعضی از خوانندگان بزبان اعتراض به راقم این سطور بگویند موضوع گفتار تو خواجه حافظ شیرازی بود و کلام را بجاهای دور و درازی کشانیدی که ذکر خواجه از میانه رفت . در جواب همینقدر میتوان گفت که اولاً مگر مولوی بزرگوار نفرموده است :

« خوشتر آن باشد که سر دلبران »

گفته آید در حدیث دیگران »

و ثانیاً مگر نه همین مطالب بما میرساند که لسان الغیب ما در چه دوره‌ای میزیسته و بسا چه نوع کسانی سروکار میداشته و نشست و برخاست بر میکرده است و وقتی میگفته :

« زبان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد »

چه عوالمی را سیر میکرده است .

اینها همه مقدمه بود بر آنچه خود امیر تیمور گورگانی درباره ملاقات

خود با خواجه حافظ در ضمن خاطرات خود در کتاب « منم تیمور جهانگشا » آورده و با آنچه تاکنون در کتابها آمده و ورد زبانها گردیده کاملا متفاوت است و برای آنکه بر رسم داستانسرایان خودمانی (که ای کاش فردی از کمترین آنها بشمار بیایم) در گریز گاه رشته سخن را قطع نموده باشم و خوانندگان را بیشتر تشنه بدارم میگذاریم (بشرط حیات) برای شماره آینده « ارمغان » بعون الملك الوهاب و در این سال نوین ۲۵۳۶ بتمام هموطنان عزیز از جان و دل مبارکباد میگویم .

برخلاف امام محمد غزالی که تدریس نظامیه را با همه مزایا و تشخصات رها کرده و ده سال در فلسطین و سوریه و حجاز به تفکر و تأمل و عبادت پرداخت و بالاخره بروش صوفیان گرائید خیام بسلك صوفیان در نیامد . دلیل تاریخی آن این است که نامی از وی در سلسله مشایخ صوفیه نیست و قرینه آشکار آنکه صوفیان بنامی چون شیخ نجم الدین دایه و سلطان ولد با لهجه خوبی از وی نام نمی برند .

(دمی با خیام)